

فهرست

۷	سخن اوّل
۱۱	فصل اوّل: نگاهی به قرآن
۳۵	فصل دوم: همراه با اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۵۷	فصل سوم: روش شیعیان
۶۹	فصل چهارم: ظلم دشمنان
۷۹	فصل پنجم: برترین عمل
۱۰۱	فصل هفتم: زیارت و دعا
۱۰۹	پی‌نوشت‌ها
۱۱۷	منابع تحقیق
۱۲۳	درباره نویسنده
۱۲۵	سوالات مسابقه کتابخوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی کودک بودی، مادر، تو را با اهل بیت علیهم السلام آشنا کرد و به تو آموخت که عشق به آنان، معنای حقیقی دین است، او از حضرت فاطمه علیها السلام سخن‌ها گفت و برایت قصه مظلومیتش را بیان کرد.

این‌گونه بود که از ظلم‌ها و ستم‌هایی که دشمنان در حق فاطمه علیها السلام روا داشتند، آگاه شدی. تو دانستی که شیعه باید با دشمنانِ اهل بیت علیهم السلام دشمن باشد، این معنای «تبری» بود که تو به آن باور پیدا کردی.

سال‌ها گذشت، تو دیگر جوانی بودی که با اندیشه‌های مختلف آشنا می‌شدی، سخن‌ها را می‌شنیدی، حس کنجکاوی داشتی، سخنانی به گوش تو می‌رسید که تو را متحیر کرده بود، سخنانی که بوی دوستی با دشمنانِ اهل بیت علیهم السلام را می‌داد و بیزاری از آن دشمنان را زیر سؤال می‌برد.

وقتی پیش من آمدی، من در چهره‌ات نگرانی زیادی دیدم، تو ترسیده بودی که مبادا راه را گم کنی! با من سخن‌گفتی، از دغدغه‌های حرف زدی، می‌خواستی تا من به تو کمک کنم. آن روز، آیات و روایات را برایت بازگو کردم، کلام خدا و اهل بیت علیهم السلام نور است و رهگشا. در چهره تو آرامشی یافتم. شکر خدا که تو راه را پیدا کردی.

وقتی می‌خواستی بروی به من گفتی: «چقدر خوب بود کتابی درباره

اهمیت دشمنی با دشمنان اهل بیت علیهم السلام می‌نوشتی و این سخنانی را که گفتمی در آن ذکر می‌کردی». سخت به دلم نشست، از تو خواستم دعا کنی تا خدا این توفیق را به من بدهد. می‌دانم آن روز تو از صمیم قلب، دعا کردی.

اکنون من نمی‌دانم چگونه خدا را شکر کنم، او بر من منت نهاد و توفیق نوشتن کتاب «راه روشنائی» را به من ارزانی داشت، البته از تو هم باید تشکر کنم که این ایده را به ذهنم انداختی و دعایم کردی. ممنونم دوست جوان من!

مهدی خُدامیان آرانی

شهریور ۱۳۹۵ هجری شمسی

جهت ارتباط با نویسنده به سایت Nabnak.ir مراجعه کنید

سامانه پیام‌کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

سخن اوّل

من اینجا هستم. تو کجا هستی؟ من در دانشگاه هستم، در کلاس درس. استادی برای من سخن می‌گوید، نمی‌خواهم جای تو قضاوت کنم، من فقط نظرم را می‌گویم: «قرآن سخن این استاد را تأیید نمی‌کند»، اگر خدا بخواهد در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

نگاهی به من می‌کنی و منتظر هستی تا ماجرا را شرح دهم، تو در کنار من هستی و سخن استاد را می‌شنوی، اینجا کلاس درس است و استاد چنین سخن می‌گوید:

هرگز با کسی دشمنی نکنید. کسی که با مذهب عشق آشنا شد، دیگر فرعون و موسی، ابلیس و آدم را یکسان می‌بیند، در نگاه یک عاشق، «صلح‌کُلّ» بین همه برقرار شده است.

شما باید کلام «مُحیی‌الدین عربی» را بخوانید، او به درجه‌ای از عرفان رسیده بود که به علی عَلَيْهِ السَّلَام، معاویه، عُمر و ابوبکر، عشق می‌ورزید و همه آنان را دوست داشت.^۱

* * *

هنوز کنارم هستی، سخنان استاد ادامه پیدا می‌کند، تو این سخنان را با

تعجب می‌شنوی، تعجب می‌کنی که من اینجا چه می‌کنم و چرا به این سخنان گوش می‌دهم؟

تعجب نکن! اینجا دانشگاهی در تهران است، من هم دانشجوی رشته ادبیات عرب این دانشگاه هستم. از نگاهت همه چیز را می‌فهمم، انتظار داری که بلند شوم و اجازه بگیرم و حرفم را بزنم، اما من بد سابقه شده‌ام، چندین بار سر کلاس وارد بحث شده‌ام و استاد مقداری از من ناراحت شده است و...

من فعلاً سکوت می‌کنم، سکوت من نشانه رضایت نیست، امیدوارم شرایط مرا درک کنی.

* * *

و اکنون به تاریخ سفر می‌کنم، به گذشته‌های دور... من به شهر مدینه می‌روم... امام‌باقر علیه السلام پنجمین امام من است، آمده‌ام تا از سخنان او بهره ببرم، اینجا شهر مدینه است، از کوچه‌ها عبور می‌کنم، تو هم همراه من می‌آیی، اینجا مسجد پیامبر است...

امام‌باقر علیه السلام در اینجا تفسیر قرآن می‌گوید:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾.

«خدا در درون هیچ کس، دو دل قرار نداده است».

این آیه ۴ سوره «أحزاب» است، امروز امام‌باقر علیه السلام درباره این آیه سخن می‌گوید، به سخن او گوش فرا می‌دهم:

* * *

خدا در درون انسان، دو دل قرار نداده است تا با یک دلش، ما را دوست بدارد و با دل دیگرش دشمنان ما را دوست بدارد! کسی که ما را دوست دارد

دیگر نمی‌تواند دشمنان ما را دوست بدارد، چون او یک دل بیشتر ندارد. کسی که ادعا می‌کند ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست دارد باید محبت و دوستی خود را خالص گرداند، هر کس می‌خواهد بداند که آیا واقعاً ما را دوست دارد یا نه، باید خود را امتحان کند، اگر هم ما را و هم دشمنان ما را دوست دارد، او دیگر از ما نیست و ما هم از او نیستیم! خدا، جبرئیل و میکائیل، دشمن کسانی هستند که در دوست داشتن ما، دشمنان ما را شریک سازند! ^۲

* * *

این سخنان، مرا به فکر وادار و افق تازه‌ای در ذهن من باز می‌کند، اگر من، هم حضرت علی علیه‌السلام و هم دشمن او را دوست بدارم، در مسیر سعادت و رستگاری قرار نگرفته‌ام... من باید مواظب باشم مبادا راه را گم کنم.

هر کس از راه قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام جدا شد، به گمراهی افتاد، من باید اندیشه و زندگی خود را بر اساس گفتار اهل بیت علیهم‌السلام تنظیم کنم، خدا به آنان مقام عصمت را داده است، آنان حقیقت قرآن هستند.

فصل اوّل

نگاهی به قرآن

۱

می‌خواهم قرآن بخوانم، همان قرآنی که از حضرت ابراهیم علیه السلام هفتاد بار یاد کرده است و از من خواسته پیرو راه او باشم، ابراهیم علیه السلام، پرچم‌دار توحید است و همه آزادگان تاریخ از او به بزرگی یاد می‌کنند.

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام به دنیا آمد، در کودکی پدرش از دنیا رفت و او یتیم شد، آذر، عموی او بود و او را بزرگ کرد. آذر، حق بزرگی بر ابراهیم علیه السلام داشت و برای همین ابراهیم علیه السلام همواره او را همچون پدر، عزیز می‌شمرد.^۳ وقتی ابراهیم علیه السلام دید که عمویش آیین بت‌پرستی دارد با او سخن گفت و او را از پرستش سنگ‌ها منع کرد، ولی آذر سخن ابراهیم را نپذیرفت و به عبادت بت‌ها ادامه داد.

اینجا بود که دیگر ابراهیم علیه السلام از عمویش برای همیشه جدا شد و قلبش را از عشق به عمو شستشو داد.

کسی که پیرو ابراهیم علیه السلام است نمی‌تواند به کسانی که باطل‌گرا هستند عشق بورزد، او چاره‌ای ندارد باید راه خود را جدا کند، راه ابراهیم علیه السلام چیزی

جز این نیست: «جدایی کامل از باطل».

وقت آن است که آیه ۴۸ سوره «مریم» را در اینجا بنویسم:

﴿وَأَعْتَرُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

«من از شما و از همه بت‌هایی که می‌پرستید، جدا می‌شوم».

این درس بزرگ ابراهیم علیه السلام است، جدا شدن از مسیر باطل!

آن استاد در کلاس درس دانشگاه، چه سخنانی برای من گفت؟ چرا از من

خواست که با هیچ‌کس، دشمنی نکنم؟

مُحیی‌الدین عربی، فریاد عشق برآورده است و از من می‌خواهد حق و

باطل را با هم دوست بدارم و به «صلح‌کُل» برسم!

این سخن مخالف قرآن است، قرآن از من می‌خواهد تا ابراهیم علیه السلام را

الگوی خود قرار بدهم، همان ابراهیم علیه السلام که از باطل جدا شد، همان

ابراهیم علیه السلام که به جنگ باطل رفت، تبر در دست گرفت و به بت‌خانه رفت و

بت‌ها را شکست، اگر مذهب صلح‌کل، درست بود پس چرا ابراهیم علیه السلام جان

خود را به خطر انداخت؟ چرا او با بت‌پرستان مبارزه کرد تا آنجا که او را

دستگیر کردند و در میان آتش انداختند!

من می‌خواهم به مکه بروم، می‌خواهم همراه این پدر و پسر باشم،
 می‌دانم که تو هم دوست داری با من بیایی!
 این پدر، همان ابراهیم عليه السلام است، او پسرش را به قربانگاه می‌برد! او آماده
 است تا اسماعیل خود را در راه خدا قربانی کند. خدا می‌خواهد این‌گونه او را
 امتحان کند.

گوش کن!

اسماعیل با پدر سخن می‌گوید:

– مگر ما به قربانگاه نمی‌رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

– آری، پسر.

– پس چرا قربانی با خود برنداشتی، گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه می‌زند و می‌گوید:

– عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که

تو را در راه او قربانی کنم.

– پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده!

من مات و میبوت این ایمان اسماعیل هستم، او چگونه توانسته است به

اوج مقام تسلیم برسد؟

آنان به سوی سرزمین «مِنا» می‌روند، لحظاتی می‌گذرد، آنان نزدیک قربانگاه هستند، ناگهان پیرمردی جلو راه آنان می‌آید و می‌گوید: «ای ابراهیم! چرا می‌خواهی این جوان بی‌گناهت را به دست خودت به قتل برسانی؟».

ابراهیم علیه السلام می‌فهمد که این پیرمرد همان شیطان است، شیطان آمده است تا او را وسوسه کند و نگذارد او از این امتحان بزرگ، سربلند بیرون بیاید. اینجاست که ابراهیم هفت سنگ برمی‌دارد و به سوی شیطان پرتاب می‌کند و شیطان هم فرار می‌کند. (بعد از آن خدا، جبرئیل را می‌فرستد تا گوسفندی را به دست ابراهیم علیه السلام بدهد و او آن گوسفند را به جای اسماعیل قربانی کند).

و این سنت در تاریخ می‌ماند، هر حاجی که به سفر حج می‌رود باید به همان جا که شیطان سر راه ابراهیم علیه السلام آشکار شد، برود و هفت سنگ به آن جایگاه بزند، این کار از اعمال مهم حج است!

ابراهیم علیه السلام با این کار می‌خواست چه پیامی را به همه ما برساند؟ چرا او هفت عدد سنگ برداشت و به سوی شیطان زد؟

ابراهیم علیه السلام به دنبال آن بود که مرز بین حق و باطل آشکار شود، پیروان او در مقابل باطل استوار بایستند و هرگز به باطل، محبت پیدا نکنند.

آری، دشمنان اهل بیت علیهم السلام پیروان شیطانند، من باید مواظب باشم، مبادا به آنان محبت پیدا کنم. دشمنی با باطل، آیین و مرام ابراهیم علیه السلام است، هر کس پیرو اوست باید دشمنی باطل را در دل داشته باشد و این دشمنی را در عمل نشان بدهد.

آیا تا به حال در آیه ۵۷ سوره «احزاب» دقت کرده‌ای؟ آنجا که قرآن می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾.

«کسانی را که خدا و پیامبر او را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می‌کند و برای آنان عذابی خوارکننده، آماده کرده است.»
 تو خودت می‌دانی که خدا، جسم نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند او را اذیت کند، او صفات و ویژگی‌های انسان‌ها را ندارد، انسان‌ها نمی‌توانند او را آزار بدهند و او را به خشم آورند. پس به راستی منظور از این سخن چیست؟
 معنای این سخن این است: هر کس پیامبر را اذیت کند، خدا را اذیت کرده است، قرآن این‌گونه به انسان‌ها هشدار می‌دهد تا پیامبر را آزار ندهند و او را به خشم نیاورند. هر کس پیامبر را آزار دهد، خدا را آزار داده است.

آن شب را فراموش نمی‌کنم، شبی که مهمان خانه دوست بودم و دور آن خانه زیبا طواف می‌کردم. صدایی به گوشم رسید. یکی در کنار من راه می‌رفت و با صدای بلند چنین می‌گفت: «خدایا! تو لعنت کن آنانی که

خلفای پیامبر تو را لعنت می‌کنند».

من اوّل به او توجه نکردم، اما او این سخن را بارها و بارها تکرار کرد، گویا او می‌خواست که من این دعا را بشنوم!

او خیال می‌کرد که من دارم در حال طواف، زیارت عاشورا می‌خوانم، برای همین جمله خود را بارها تکرار کرد.

نگاهی به او کردم، لبخندی زدم و به او سلام کردم. او جواب سلام مرا داد. به او گفتم آیا دوست داری قدری با هم گفتگوی علمی داشته باشیم. قبول کرد. کناری رفتیم و گفتگوی ما آغاز شد، من گفتم:

— برادر! آیا قول می‌دهی که این نشست ما، فقط یک گفتگوی علمی باشد.

— بله. من از بحث علمی بسیار خوشحال می‌شوم.

— برادر! تو در هنگام طواف چه دعایی می‌خواندی؟

— من این دعا را می‌خواندم: «خدایا! هر کس که خلفای پیامبر را لعنت کند، تو آن‌ها را لعنت کن».

— برادر! منظور شما از خلفای پیامبر چه کسانی هستند؟

— منظور من، خلیفه اوّل و دوم و سوم می‌باشند که بعضی‌ها آنان را لعنت می‌کنند.

— خوب، بگو بدانم چه کسانی آن‌ها را لعنت می‌کنند؟

— من شنیده‌ام که شیعیان آنان را لعنت می‌کنند.

— برادر! آیا تا به حال، دلیل این کار را از ایشان پرسیده‌ای؟

— نه.

— برادر! پس گوش کن، می‌خواهم مطلبی برایت بگویم، مطلب من سه

مقدمه دارد، مقدمه اول من این است: قرآن می‌گوید: «هر کس پیامبر را آزار دهد، خدا در دنیا و آخرت او را لعنت می‌کند». آیا این آیه را خوانده‌ای؟
 – آری، این، آیه ۵۷ سوره احزاب است.

– آیا قبول داری اگر کسی پیامبر را خشمناک و غضبناک کند، خدا را آزار داده است؟
 – آری!

– مقدمه دوم من را بشنو! آیا این حدیث را شنیده‌ای که پیامبر فرمود:
 «دخترم، فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، هر کس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است».^۴

– بله. این حدیث در کتاب‌های معتبر ما نقل شده است، این حدیث حتی در کتاب «صحیح بخاری» هم آمده است و تو می‌دانی که «صحیح بخاری»، بهترین کتاب ما می‌باشد.

– یعنی این حدیث صحیح است و اشکالی ندارد؟

– بله. حدیث صحیح است.

– اما مقدمه سوم، در کتاب «صحیح بخاری» این حدیث نقل شده است که وقتی فاطمه علیها السلام از ابوبکر ارث خود را طلب نمود، ابوبکر از پرداخت آن به فاطمه علیها السلام خودداری کرد. به همین دلیل، فاطمه علیها السلام از ابوبکر خشمناک شد و دیگر فاطمه علیها السلام هرگز با ابوبکر سخن نگفت.^۵

– خوب، حالا حرف اصلی تو چیست؟

– اگر سه مقدمه مرا قبول کردی. حالا من این سه مقدمه را کنار هم می‌گذارم: فاطمه علیها السلام از ابوبکر خشمناک بود، هر کس فاطمه علیها السلام را آزار دهد، پیامبر را آزار داده است، هر کس پیامبر را آزار دهد، لعنت خدا برای اوست.

– منظور تو از این حرف‌ها چیست؟
 – من بیش از این توضیح نمی‌دهم، تو خودت بنشین و فکر کن! ببین به چه نتیجه‌ای می‌رسی، اگر شیعیان بعضی از اطرافیان پیامبر را لعن می‌کنند، دلیلش واضح است. من از کتاب‌های خود شما دلیل آوردم. آنانی که فاطمه علیها السلام را آزرده‌اند، خدا آن‌ها را لعنت کرده است!

* * *

پس از رحلت پیامبر، مردم با ابوبکر بیعت کردند، حوادث دردناکی برای عزیزان پیامبر پیش آمد، چند ماه گذشت. فاطمه علیها السلام در بستر بیماری افتاد، ابوبکر و عمر تصمیم گرفتند به عیادت فاطمه علیها السلام بروند. آنان به علی علیه السلام خبر دادند و قرار شد نزد فاطمه علیها السلام بروند.

ابوبکر و عمر وارد خانه فاطمه علیها السلام شدند. سلام کردند و نشستند، فاطمه علیها السلام جواب آنان را نداد و روی خود را برگرداند.^۶

عمر نگاهی به ابوبکر کرد و از او خواست تا سخن خود را آغاز کند. ابوبکر چنین گفت: «ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عائشه دوست دارم.»^۷

اما فاطمه علیها السلام جوابی نداد، ابوبکر گفت: «ای دختر پیامبر! آیا می‌شود ما را بیخشی؟»^۸

فاطمه علیها السلام همان‌طور که روی خود را به دیوار کرده بود، چنین گفت:
 – آیا شما از پیامبر شنیدید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

– آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

— شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.
فاطمه علیها السلام دستان خود را به سوی آسمان گرفت و روی خود را به سوی
آسمان کرد و از سوز دل چنین فرمود: «بارخدا یا! تو شاهد باش، این دو نفر
مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».^۹
سپس رو به آنها کرد و فرمود: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی
نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و شکایت شما را به او
کنم».^{۱۰}

روز ۱۸ ذی الحجّه سال ۱۱ هجری فرا رسید، وقتی پیامبر از سفر حجّ به سوی مدینه باز می‌گشت، جبرئیل کنار غدیر خمّ بر او نازل شد و از او خواست تا ولایت علی علیه السلام را برای مردم اعلام کند و از همه آنان بخواهد با علی علیه السلام بیعت کنند.

پیامبر در صحرای غدیر توقف کرد و دستور داد تا همه در آنجا جمع شوند، سپس علی علیه السلام را نزد خود فرا خواند و دست او را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست.» پیامبر سه روز آنجا ماند تا همه با علی علیه السلام بیعت کنند.

عصر روز بیست و دوم ذی الحجّه بود که پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد، راهی طولانی در پیش بود، چند ساعت گذشت، هوا تاریک شد، پیامبر برای نماز مغرب و عشاء توقف کوتاهی کرد و سپس به حرکت ادامه داد.

هوا تاریک‌تر شد، آنجا مسیری کوهستانی بود، درّه‌ای عمیق در پیش رو بود، گردنه‌ای که عبور از آن سخت بود، در آنجا جاده، تنگ می‌شد، همه باید در یک ستون قرار می‌گرفتند و از آنجا عبور می‌کردند، شتر پیامبر اولین شتری بود که از گردنه عبور کرد، پشت سر او، خُذیفه و عمّار بودند، نام آنجا

«عَقَبَةُ هَرَشَا» بود.^{۱۱}

همه جا را سکوت فرا گرفته بود، در دل شب، فقط پرتگاهی هولناک به چشم می‌آمد، ناگهان صدایی به گوش پیامبر رسید، جبرئیل با پیامبر چنین سخن گفت: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند».^{۱۲}

خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد و جبرئیل را فرستاد تا این خبر را به پیامبر بدهد، عده‌ای از منافقان تصمیم شومی گرفته بودند، آن‌ها وقتی دیدند پیامبر آن مراسم با شکوه را در غدیر خُم برگزار کرد و از همه مردم برای علی علیه السلام بیعت گرفت، جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند.^{۱۳}

وقتی که آن‌ها خبر دار شدند که پیامبر در شب از «عَقَبَةُ هَرَشَا» عبور می‌کند در دل شب خود را به بالای این کوه رساندند. آن‌ها چهارده نفر بودند و می‌خواستند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند تا شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج شود و در این درّه عمیق سقوط کند و با سقوط شتر، پیامبر کشته شود.

این نقشه آنان بود و منتظر بودند نقشه خود را اجرا کنند، اما خدا جبرئیل را فرستاد تا به پیامبر خبر بدهد. جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن‌ها را صدا زد.

صدای پیامبر در دل کوه پیچید، منافقان با شنیدن صدای پیامبر ترسیدند، عمار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف کشیدند و از کوه بالا رفتند، وقتی منافقان دیدند که رازشان آشکار شده است، فرار کردند. حذیفه، نفس‌زنان برگشت و به پیامبر خبر داد که منافقان فرار کردند.

آن منافقان که در آن شب، نقشه ترور پیامبر را داشتند کسانی بودند که به ظاهر مسلمان بودند ولی برای رسیدن به ریاست و حکومت، حاضر بودند هر کاری بکنند.

آن‌ها می‌دانستند که علی علیه السلام همه خوبی‌ها را در خود جمع کرده است و فقط او شایستگی رهبری را دارد، اما عشق به ریاست، لحظه‌ای آن‌ها را رها نکرد، آنان همان کسانی بودند که بعد از پیامبر، حق علی علیه السلام را غصب کردند و به خانه فاطمه علیها السلام هجوم بردند و آنجا را به آتش کشیدند.

* * *

بار دیگر آیه ۵۷ سوره «احزاب» را در اینجا می‌نویسم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾.

«کسانی را که خدا و پیامبر را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت آنان را لعنت می‌کند و برای آنان عذابی خوارکننده، آماده کرده است.»
من کسانی را که نقشه ترور پیامبر را کشیدند، لعن می‌کنم، چون آنان با این کار خود، پیامبر را آزرده‌اند، هر کس که پیامبر را بیازارد خدا او را لعنت کرده است.

در اینجا می‌خواهم آیه ۲۵ سوره «رعد» را بیان کنم:

﴿وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ...أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ

الدَّارِ﴾

«کسانی که پیمان خدا را می‌شکنند، به لعنت گرفتار می‌شوند و در روز قیامت، منزلگاه آنان جهنم است».

در این آیه، قرآن از کسانی سخن می‌گوید که به پیمان خدا وفادار نمی‌مانند و برای همین شایسته لعنت می‌باشند و در روز قیامت به عذاب گرفتار خواهند شد.

وقتی تاریخ را می‌خوانم متوجه می‌شوم که دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام همان کسانی هستند که پیمان خدا را شکستند و عهد خود را فراموش کردند. روز هجدهم ذی‌الحجه سال ۱۱ هجری بود، پیامبر از سفر حج به سوی مدینه باز می‌گشت، جبرئیل کنار غدیر خم بر او نازل شد و آیه ۶۷ سوره مائده را برای پیامبر خواند:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ .

«ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بگو که اگر این کار را نکنی، وظیفه خود را انجام نداده‌ای».

اینجا بود که پیامبر در آن صحرا توقف کرد و دستور داد تا همه در آنجا جمع شوند، سپس علی علیه السلام را نزد خود فرا خواند و دست او را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَمَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست».

سپس پیامبر چنین دعا کرد: «خدایا! هر کس علی را دوست دارد تو او را دوست بدار و یاری کن، و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن».^{۱۴}

بعد از آن بود که پیامبر از همه مردم خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند، اولین کسانی که با آن حضرت پیمان بستند، ابوبکر و عمر بودند، آنان در هنگام بیعت چنین گفتند: «خوشا به حال تو ای علی! به راستی که تو، مولای ما و مولای همه مردم شدی».^{۱۵}

بیعت با علی علیه السلام، پیمان خدا بود، آنان آن روز، گوی سبقت را از همه ربودند و زودتر از همه بیعت کردند، ولی آنان چقدر زود همه چیز را فراموش کردند و پیمان خود را شکستند...

* * *

نزدیک به هفتاد روز از «غدیر حُمّ» گذشته است، پیامبر از دنیا رفته است،

گروه زیادی در «سقیفه» جمع شده‌اند، سقیفه، سایه‌بانی است که کنار شهر مدینه واقع شده است، در آنجا شوری برپا شده است، انصار (مسلمانانی که اهل مدینه هستند) می‌خواهند با «سعد» بیعت کنند، سعد یکی از بزرگان انصار است. دور سعد می‌چرخند و شعار می‌دهند، ظاهراً هیچ‌کس با خلافت سعد مخالف نیست!

ناگهان ابوبکر و عُمَر از راه می‌رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده‌اند تعجب می‌کنند.

ابوبکر جلو می‌رود و چنین سخن می‌گوید: «ای انصار! ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیاید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم».^{۱۶}

در این میان یکی از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «نزدیکان پیامبر، بیش از ما شایستگی خلافت را دارند».^{۱۷}

این سخن همه را به فکر فرو می‌برد، باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد، اما چه کسی از علی علیه السلام به پیامبر نزدیک‌تر است؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی‌کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ چرا این مردم این قدر عوض شده‌اند؟

اکنون عُمَر برمی‌خیزد تا برای مردم سخن بگوید، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیاید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم».^{۱۸}

به راستی منظور عُمَر کیست؟ آیا سنّ زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه

باشد؟ چرا باید دوباره سنت‌های غلط روزگار جاهلیت زنده شود؟
سخن عمر ادامه پیدا می‌کند: «بیا بید با ابوبکر بیعت کنیم». ۱۹
همه نگاه‌ها به سوی آن دو خیره می‌شود. عمر می‌گوید: «ای ابوبکر! تو
بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم». ۲۰
عمر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت
کنید». ۲۱

سرانجام مردم با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت می‌کنند و این‌گونه بنای ظلم
و ستم بر اهل بیت علیهم‌السلام گذاشته می‌شود.

به راستی چه شد که ابوبکر و عمر، عهد خود را شکستند؟ آنان که در روز
غدیر زودتر از همه با علی علیه‌السلام بیعت کردند، پس چرا در اینجا چنین کاری
کردند؟ چرا آنان مردم را به سوی خود فرا خواندند و حق اهل بیت علیهم‌السلام را
غصب کردند؟

قرآن وعده داده است که هر کس، پیمان خدا را از یاد ببرد و آن را بشکند،
به لعنت خدا گرفتار می‌شود و در روز قیامت، منزلگاه او جهنم است.

حتماً بارها آیه ۱۵۹ سوره «بقره» را خوانده‌ای، آنجا که قرآن چنین می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾.

«کسانی که آیات خدا را پنهان می‌کنند، خدا و همه لعنت‌کنندگان، آنان را لعنت می‌کنند».

پنهان کردن حقیقتی (که خدا برای هدایت مردم فرستاده است)، بزرگ‌ترین گناه است، کسی که این حقیقت را از مردم پنهان کند، گرفتار لعن خدا می‌شود و شایسته است که همه مردم او را لعنت کنند. این پیامی است که از این آیه فهمیده می‌شود.

ولایت علی علیه السلام ، امری آسمانی بود، خدا در قرآن بارها به این امر اشاره کرده است، پیامبر هم در هر زمان و مکان مناسب، این حقیقت را برای مردم بازگو کرد، اما دشمنان اهل بیت علیهم السلام تلاش بسیاری کردند و برنامه‌هایی را اجرا کردند تا ولایت علی علیه السلام بر مردم پنهان بماند، آنان تا آنجا که توانستند فضائل علی علیه السلام را کتمان کردند.

بعد از رحلت پیامبر، خط نفاق نقشه‌های خود را عملی کرد و ابوبکر را به عنوان خلیفه معرفی کرد، آنان عده‌ای از مردم را با پول خریدند، عده‌ای را هم ترسانند و گروهی را هم با تبلیغات خود، فریب دادند، در اینجا می‌خواهم نمونه‌ای از این فریب‌کاری‌ها را نقل کنم:

دو سه روز از ماجرای سقیفه گذشته است، ابوبکر وارد مسجد می‌شود و بالای منبر پیامبر می‌رود. یک نفر از در مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه خدا».

همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟! ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه پیامبر هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید».^{۲۲}

آری، این‌گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود. بعد از آن، ابوبکر سخنان خود را ادامه می‌دهد: «ای مردم! هیچ‌کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟!».^{۲۳}

این‌گونه است که ابوبکر حقیقت را کتمان می‌کند، مردم به یاد دارند علی علیه السلام اولین کسی بود که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند.^{۲۴}

مگر تا مدت‌ها، فقط علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام همراه پیامبر نماز نمی‌خواندند؟ آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود...^{۲۵}

چرا ابوبکر این‌گونه حقیقت را کتمان می‌کند؟ آیا او نمی‌ترسد به لعنت خدا گرفتار بشود؟ قرآن وعده داده است هر کس حقیقت را کتمان کند، خدا او را